

عدالت به مثابه برابری اجتماعی

علی اصغر موسی پسندی^۱ - کمال پولادی^۲*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۱۲/۱۴ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۲/۲۹

چکیده:

بعد از انتشار کتاب عدالت به مثابه انصاف جان رالز بحث عدالت و عدالت اجتماعی به محوری‌ترین موضوعات فلسفه سیاسی و اندیشه‌های اجتماعی تبدیل شد و موج بزرگی از نوشته‌ها و نظریه‌ها در این حوزه به راه افتاد. همراه آن مسئله برابری و نسبت آن با عدالت نیز به موضوع نوشته‌ها و نظریه‌های پرشماری تبدیل شد. مقاله پیشرو از این نقطه عزیمت کرده است که تحقق عدالت اجتماعی بدون تعهد به الزامات «برابری اجتماعی» میسر نیست. پرسش مقاله این است که چه نسبتی بین مفهوم عدالت و به ویژه عدالت اجتماعی با مفهوم «برابری اجتماعی» وجود دارد؟ فرض مقاله این است که عدالت اجتماعی تنها با پیش برد ملزومات «برابری اجتماعی» می‌تواند مسیر خود را تا غایت تحقق عدالت اجتماعی به پیش ببرد. مقاله بحث خود را با نقد و تحلیل نظریه‌های مطرح در این حوزه و سنجش آنها با محک نقد و معیار همسازی نظری به پیش خواهد برد.

واژگان کلیدی: عدالت اجتماعی، برابری اجتماعی، برابری بنیادی، برابری توزیعی، کرامت

بشری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

^۱ - دانش آموخته دکتری تخصصی، علوم سیاسی (اندیشه سیاسی)، واحد چالوس، دانشگاه آزاد اسلامی، مازندران، ایران
poyaoffice@yahoo.com

^۲ - استادیار و عضو هیئت علمی، علوم سیاسی، واحد چالوس، دانشگاه آزاد اسلامی، مازندران، ایران: نویسنده مسئول
kamal.pouladi@gmail.com

مقدمه

ایده عدالت با آغاز شکوفایی اندیشه در قالب اسطوره به محور دغدغه بشر تبدیل شد و با زایش فلسفه تا دوران ما ادامه یافت. با این حال در دوران معاصر است که بشر توانسته است هم پیچیده‌ترین و پیشرفته‌ترین اندیشه‌ها را در این زمینه بیافریند و هم با گام‌های بزرگ به این مقصد نزدیک شود. عدالت همواره مفهومی مبهم، فاقد وجوهی متعین و پذیرای تعبیر گوناگون و گاه متعارض بوده است. در دهه‌های اخیر تلاش پرشوری برای متعین کردن مفهوم عدالت جریان داشته است. نظریه عدالت به مثابه انصاف جان رالز یکی از شناخته شده‌ترین آنها است. مفهوم عدالت هنگامی معنای متعین‌تری پیدا کرد که در عصر جدید با مفهوم برابری در آمیخت و از این ترکیب مفهوم «عدالت برابر» پدید آمد، چنانکه از ترکیب مفهوم آزادی با مفهوم برابری مفهوم «آزادی برابر» ساخته شد. در زمان ما دو مفهوم «عدالت برابر» و «آزادی برابر» جان مایه رادیکال‌ترین نظریه‌های سیاسی و اجتماعی بوده‌اند که به سهم خود در دگرگون کردن جوامع امروزی در مسیر تعبیری رادیکال از عدالت و آفرینش عدالت اجتماعی و عناصر آن همچون «برابری فرصت» و «عدالت توزیعی» نقش اساسی داشتند.

دعوی این نوشته آن است که: الف) عدالت هنگامی از ابهامی که طی هزاره‌ها و قرون دامن آن را گرفته بود بیرون می‌آید که با مفهوم برابری در نسبت قرار گیرد و با این مفهوم اخیر ترکیب شود؛ ب) مفهوم برابری نیز از همین ابهامی که مفهوم عدالت دستخوش آن بود بیرون بیاید و مفهوم «برابری بنیادین» را بیافریند و ج) مفهوم برابری بنیادین نیز به نوبه خود با مفهوم «برابری اجتماعی» تکمیل شود تا لوازم برخورداری بشر از عدالت و برابری واقعی را در عرصه عمل و سامان اجتماعی پدید آورد. تمام این راه در عرصه نظریه‌پردازی طی ده‌های اخیر پیموده شده است و تا حدودی در بخش مهمی از جهان در عرصه عمل نیز آزموده شده است. آنچه این نوشته آن را وجه همت خود قرار داده است جمع‌بندی این دستاوردها در شکلی فشرده با تکیه بر این فرضیه است که مفهوم عدالت اجتماعی تنها با آمیزش آن با مفهوم «برابری بنیادین» و «برابری اجتماعی» می‌تواند بر کاستی‌هایی که دچار آن است غلبه کند و عدالت اجتماعی در مفهوم کامل آن باشد. این فرضیه در پاسخ به پرسش نسبت عدالت اجتماعی با برابری اجتماعی و ضرورت تکمیل مفهوم پیشین با مفهوم اخیر شکل گرفته است. چنین مسائلی موضوع جدیدترین موشکافی‌های فلسفه سیاسی، فلسفه اجتماعی و نظریه‌های سیاسی است. نظریه‌ها و نظریه‌پردازان این حوزه نسبتاً نوپدید از بحث در متن مقاله و کتاب‌شناسی انتهای مقاله آمده است.

نظریه‌های مربوط به عدالت برای مدت درازی متمرکز بر مباحث فلسفه‌ی سیاسی و استنتاج مبانی هنجاری برای عدالت بودند و کمتر به مباحث راهبردی در جهت استقرار عدالت توجه داشتند. زمانی هم که دانش‌پژوهان به مباحث راهبردی و سیاست‌گذاری روی آوردند در بیشتر موارد توجه خود را به روانشناسی اجتماعی معطوف کردند. توجه به عدالت و به ویژه به انصاف در چارچوب ساختارها و فرآیندهای اجتماعی پیشینه نسبتاً کوتاه‌تری دارد. عدالت و به‌ویژه عدالت از منظر انصاف در بافت شرایط مبادله و تخصیص هم جنبه هنجاری یا تجویزی دارد و هم جنبه راهبردی یعنی جنبه‌ی ساختاری-اجتماعی، در این نوشته تلاش شده است با پیوند نظریه سیاسی به نظریه اجتماعی این هر دو جنبه مورد توجه قرار گیرد.

توجه به هر دو وجه نظریه عدالت، یعنی هم وجه هنجاری و تجویزی که موضوع فلسفه سیاسی است و هم وجه ساختاری که موضوع اقتصاد سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی است، در مفهوم «برابری اجتماعی» مطمح نظر قرار می‌گیرد. در نظریه‌پردازی‌های اخیر می‌توان خطوط اصلی چنین نگرشی را شناسایی کرد. در این نوشته تلاش شده است از مباحث و نظریه‌های ارائه شده در این حوزه یک صورت‌بندی اجمالی ارائه شود تا از آن برای بحث این نوشته در مورد عدالت به مثابه «برابری اجتماعی» بهره گرفته شود. برای این منظور نوشته پیش‌رو نخست نگاهی انداخته است به نسبت دو مفهوم عدالت و برابر و تأکید بر این که مفهوم نامتین عدالت را می‌توان با مفهوم برابری متعین‌تر کرد. آنگاه با توسل به مفهوم «برابری بنیادین» از مفهوم برابری نیز ابهام‌زدایی کرده است. و سرانجام با تکیه بر مفهوم «برابری اجتماعی» ضرورت اصلاح رویه‌های جاری در عدالت توزیعی را مورد تأکید قرار داده است. در چنین مسیری در عین حال فلسفه سیاسی با راهبردهای اجتماعی پیوند می‌خورد و توصیه‌ای کاربردی را به همراه می‌آورد. به این ترتیب مقاله از سه بخش شامل نسبت عدالت و برابری، برابری بنیادی و برابری اجتماعی تشکیل شده است تا مسیر آخرین نظریه‌پردازی‌های مربوط به دو مفهوم کلیدی عدالت و برابری را در وجهی فشرده چارچوب بندی کند و از جهتی مسیر احتمالی بحث‌های آتی را نیز نشان‌گذاری کند.

۱. برابری، برابری‌خواهی، عدالت

مفهوم برابر به عنوان سنجه عدالت

برابری در معنای کلی عبارت است از نوعی رابطه بین دو فرد یا گروهی از افراد از حیث جنبه‌های معینی از زندگی آنها. بنابراین مفهوم برابری سه جزء را در بر می‌گیرد: چه نوع رابطه

بین افراد برقرار است؟ سخن از چه کسانی در میان است؟ کدام جنبه از زندگی این کسان مدنظر است. آدم‌ها ممکن است به شیوه‌های گوناگون برابر یا نابرابر باشند. وقتی از برابری آدم‌ها سخن می‌گوییم منظور چیست؟ آیا انتظار داریم آدم‌ها از حیث قدر و ارزش برابر باشند، یا از جهت برخورداری از کرامت و آزادی یکسان باشند، یا از حیث بهره‌مندی از لحاظ ثروت و میزان درآمد در یک سطح قرار گیرند؟

برابری را نمی‌توان با یک اصل بنیادی توضیح داد، اما می‌توان مفهوم «برابری بنیادی»^۱ را به عنوان اصلی محوری گرفت و آن را پایه‌ای برای مفهوم برابری و آرمان برابری‌خواهی قرار داد. (بیکر و همکاران^۲، ۲۰۰۴: ۲۲) اینکه همه انسان‌ها با یکدیگر برابرند و این مقصود که جامعه را به لحاظ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و قضایی به چه ترتیب سامان دهیم که برابری انسان‌ها در آن ملحوظ شده باشد، گرچه در غرب سابقه طولانی‌تری دارد، اما اساساً همراه با جریان فکری لیبرالیسم در عرصه سیاسی و اجتماعی ظهور پیدا کرد. مفهوم برابری بنیادین مباحث لیبرالیسم را عمق بیشتری بخشید و آن را به عرصه‌های تازه‌تر و رادیکال‌تری سوق داد، تا آنجا که آن را به آرمان‌های سوسیالیستی نزدیک کرد. هنگامی که بحث برابری بنیادی مطرح می‌شود بین دو رویکرد در بحث باید تمام‌تر قایل شد. یک رویکرد مربوط می‌شود به برابری تمام انسان‌ها به عنوان یک فرض اخلاقی یا فرض مربوط به اندیشه سیاسی و رویکرد دیگر ارتباط پیدا می‌کند با برابری به عنوان یک هدف اقتصادی یا اجتماعی. رویکرد اخیر وارد مباحثی از قبیل برابری ثروت، درآمد یا رفاه و شادکامی می‌شود که خود مسایلی را مطرح می‌کند نظیر اینکه آیا برابری‌خواهی به معنی تساوی‌گرایی از نوع ناپذیرفتنی آن است و یا اینکه با سایر ارزش‌ها مثل آزادی، حکومت قانون و مانند آن قابل تطبیق است. پاسخ به این پرسش‌های مربوط به عرصه کاربردی را باید با پاسخ به پرسش‌های هنجاری در مباحث فلسفه سیاسی و نظریه سیاسی جستجو کرد. بنابراین در این نوشته نخست به مباحث فلسفه سیاسی و نظریه سیاسی پرداخته شده است و آنگاه به مباحث اجتماعی و اقتصادی.

با این حال موضوع و مبحث «برابری اجتماعی» مدخلی است که می‌توان با ورود به آن دو رویکرد هنجاری، از یک سو و ساختاری، از سوی دیگر را در طرحی واحد ادغام کرد. در زمان ما مفهوم برابری بنیادی به یکی از ستون‌های نظریه سیاسی تبدیل شده است. (کربی^۳، ۲۰۱۸:

^۱ Basic equality

^۲ Baker et.al

^۳ Kirby

۲۹۳-۳۱۷) امروزه در غالب نظریه‌های سیاسی پذیرفته شده است که «همه انسان‌ها با هم برابرند». با پذیرش این امر این مسأله مطرح است که پذیرش این اصل در عمل اقتضای چه رفتاری با آدم‌های جامعه دارد؟ پاسخ این پرسش نگرش ما به مفاهیم عدالت، عدالت اجتماعی، و برابری اجتماعی را، که همه از پرسش‌های اساسی نظریه‌های سیاسی و اجتماعی زمان ما است، نیز مشخص می‌کند.

برابری زندگی

برابری، چنانکه رولند دورکین، یکی از نظریه‌پردازان معاصر در این حوزه، می‌گوید مفهوم مناقشه‌انگیزی است. کسانی که آن را می‌ستایند، یا سرزنش می‌کنند در مورد اینکه در واقع چیزی را تأیید یا رد می‌کنند اتفاق نظر ندارند. (دورکین^۱، ۲۰۰۰: ۲۸۳-۳۴۵) برابری دلالت دارد بر تناظر بین گروهی از افراد، اشیاء یا وضعیت‌های متفاوت که در یک یا چند وجه، اما نه در تمام وجوه، با یکدیگر یکسان‌اند. بین دو مفهوم برابری و یکسانی باید تمایز قایل بود. یکسانی یعنی اینکه یک چیز در تمام وجوهش وحدت دارد. واژه برابری کامل یا برابری مطلق در خود تناقض دارد، زیرا دو چیز که هویت متفاوت دارند هیچ‌گاه به طور تام برابر نیستند. آنها دست‌کم از لحاظ مکان یا زمان موقعیت متفاوتی دارند. به همین ترتیب در فلسفه سیاسی پرسش برابری بدین‌گونه طرح می‌شود که اگر قرار بر برقراری برابری باشد این برابری باید از چه نوعی؟ برای چه کسانی؟ و چه وقتی باشد؟

واژه «برابر» محمول ناتمامی است که ناگزیر پرسشی را برمی‌انگیزد: برابر در چه وجهی؟ «برابری» بیانگر رابطه بین چیزهایی است که با یکدیگر مقایسه می‌شوند. هر مقایسه‌ای یک صفت مشخص را، که وجه تعریف‌کننده مقایسه است، به صورت پیش‌فرض دارد. این مقایسه نمایشگر «متغیر» یا «نمایه»^۲ی از مفهوم برابری است که در هر مورد خاص باید مشخص شود. (وکتن^۲، ۱۰: ۱۹۹۰) پس مفاهیم برابری از درون یک معیار توصیفی و هنجاری بیرون می‌آید. به همین دلیل مفهوم برابری در نوشته‌های نویسندگان مختلف معنی واحدی ندارد و چه بسا گاهی به کلی خالی از معنا است. به همین دلیل بهتر است ایده‌ی برابری و نابرابری را به عنوان موضوعی مربوط به عدالت اجتماعی در نظر بگیریم، نه به عنوان یک اصل واحد. برابری و نابرابری متشکل از شماری اصول است که هسته بنیادی گفتمان برابری‌خواهی را می-

^۱. Dworkin

^۲. Wecten

سازد. برابری و نابرابری مفاهیم مرکب و چند چهره‌ای‌اند. در متن شرایط تاریخی دوره‌های تاریخی مفاهیم متفاوتی از برابری ظهور و بروز داشته است. (Rae, 1981: 132)

فلسفه سیاسی و اخلاقی معاصر بخش بزرگی از توجه خود را متوجه برابری و متمرکز بر نوع نگاهی کرده است که برابرخواهی^۱ نام گرفته است. بسیاری از برابری خواهان، خواهان برابری از نوعی هستند که شاید بتوان آن را برابری جوهری نامید. جهت‌گیری اصلی این نگرش توجه به برابری شرایط زندگی آدمها است. برابری در شرایط زندگی آدمها از اصل برابری سیاسی یا برابری حقوقی فراتر می‌رود و برابری را از حیث فرصت‌های گشوده بر روی آدمها، منابع در دسترس آنها، یا به بیان دیگر، برابری در خود زندگی می‌بیند. (مکرلی^۲، ۱۹۹۶: ۲۴۷-۲۹۶) بنا به این نگرش، مسئله برابری عبارت است از برابری زندگی و برابری زندگی نیز مرتبط است با سطح رفاه شخص. برابری عبارت است از رابطه بین آدمهای متفاوت. برابری زمانی بین آدمها برقرار است که آنها از منابع برابر یا از سطح رفاه برابر برخوردار باشند.

بنا به این دیدگاه چون برابری و نابرابری رابطه‌ای بین آدمها است، آنچه را که باید آن را به عنوان یک ارزش اخلاقی به شمار آورد رابطه بین آدمها و زندگی‌ها است. با توجه به اینکه دیدگاه معطوف به این است که نابرابری به دلیل بازده یا نتیجه‌اش بد است، آن را دیدگاه غایت‌شناسانه^۳ خوانده‌اند. این دیدگاه تنها دیدگاه در نظریه‌ی برابری نیست. در مقابل آن دیدگاه دیگری هست که می‌گوید نابرابری ممکن است بد نباشد، اما غیرمنصفانه باشد. دعاوی بنیادی این نگرش آن است که ما وظیفه داریم با آدمها به شیوه‌ی منصفانه رفتار کنیم و هر راهی در عمل که به ایجاد نابرابری بیانجامد به معنی نقض این تکلیف است. این دیدگاه تکلیف‌شناسانه خوانده می‌شود در یک معنای حداقلی مفهوم غایت‌شناسانه را می‌توان بر هر دیدگاهی اطلاق کرد که معتقد است ما مکلف هستیم که نابرابری را کاهش دهیم، یا اینکه سبب بروز نابرابری نشویم. دیدگاه تکلیف‌شناسانه همچنین ممکن است بگویید که من در مقام کارگزار مکلفم نه تنها خودم موجب نابرابری نشوم، بلکه افزون بر آن مکلفم نابرابری را به هر سبب که به وجود آمده باشد از میان بردارم. (مکرلی، ۱۹۹۶: ۲۹۶)

برابری در وهله نخست یک مطلوب اخلاقی در روابط بین افراد است. این مطلوب می‌طلبد

1. Egalitarianism

2. Mckerlie

3. Consequentialist

که به جای توجه به آنچه که خصایل، قابلیت‌ها و سایر چیزهایی که افراد را از یکدیگر متمایز می‌کند بر کنار نهادن این تمایزها تمرکز کنیم. بنا به این مطلوب روابط بین افراد را باید بر این پیش‌فرض بنا کنیم که زندگی هر آدمی دارای اهمیت برابر با زندگی دیگری است و همه انسان‌ها از حیث منزلت و اعتبار با یکدیگر برابرند. نظریه‌های لیبرال عدالت و برابری از اینکه این دو مفهوم را تنها بر حسب برابری حقوق و برابری در سپهر عمومی تعریف می‌کنند مورد نقد جدی‌اند. برای نمونه کارل مارکس می‌گوید که لیبرالیسم می‌کوشد رهایی انسان را از طریق برابری حقوقی محقق کند، در حالی که برابری حقوقی به تنهایی نمی‌تواند به رهایی واقعی منتهی شود، زیرا نابرابری اجتماعی و اقتصادی را، که شالوده‌ی جایگاه واقعی فرد است، از قلم می‌اندازد. (مارکس^۱، ۲۰۰۰: ۴۶-۶۴) مارکس این نوع برابری را برابری شکلی^۲ می‌نامد.

۲. برابری بنیادی

برابری بنیادی^۳ یکی از مفاهیم پایه در حوزه مفهومی برابری است. در این مورد که برابری بنیادی چیست در میان نظریه‌پردازان اتفاق نظر نیست. برابری بنیادی هم وجه هنجاری دارد و هم وجه ساختاری. در وجه ساختار با سیاست‌گذاری سیاسی و اجتماعی در ارتباط است. دعوی برابری بنیادی ظاهراً از دو دعوی متمایز تشکیل شده است: یکی این دعوی که انسان‌ها در برخی صفات ذاتی و طبیعی از منزلت یا قدر و ارزش^۴ یکسان برخوردارند، دیگر اینکه بر همین مبنا انسان‌ها در برخی چیزها، مثل منابع، فرصت، شادکامی باید از سهمی برابر برخوردار شوند. به این ترتیب برابری بنیادی به برابری توزیعی راه می‌برد. برابری قدر و منزلت انسان‌ها چیزی است که باید به رسمیت شناخته شود و به آن احترام گذاشته شود و برابری توزیعی که از آن منتج می‌شود چیزی است که باید محقق شود و می‌توان تحقق یا عدم تحقق آن را مورد چند و چون قرار داد و از آن راضی یا ناراضی بود.

امروزه در بیشتر جوامع پیشرفته پذیرفته شده است که هنجارهای سیاسی و اجتماعی ما باید مبتنی بر قدر و ارزش یکسان آدم‌ها باشد. مفهوم برابری بنیادی در اندیشه‌ها و راهبردهای مربوط به عدالت توزیعی، حقوق، سامان سیاسی و اخلاق با وجوه کاربردی در پیوند قرار می‌گیرد. (کریستوفر، ۲۰۱۸) از جمله می‌گوییم خیرها یا نعمت‌ها باید به صورت برابر توزیع شود،

1. Marx

2. Formal equality

3. Basic equality

4. Worth

زیرا آدم‌ها قدر و ارزش بنیادی برابر دارند. به همین صورت می‌گوییم افراد نسبت به نمایندگی سیاسی حق برابر دارند.

انواع برابری‌خواهی

برجسته شدن جایگاه مفهوم برابری در نظریه‌های سیاسی و اجتماعی معاصر جریان‌های - فکری «برابری‌خواهی»^۱ را پدید آورده است. در مکتب برابری‌خواهی سه صورت یا سه نوع از برابر خواهی از یکدیگر تفکیک می‌شود. این سه نوع یا سه صورت عبارتند از: «برابری‌خواهی ذاتی»^۲، «برابری‌خواهی ابزاری»^۳ و «برابری‌خواهی تأسیسی»^۴.

برابری‌خواهی ذاتی- در برابری‌خواهی ذاتی برابر برای خود برابری، صرف‌نظر از اینکه چه نقشی در پیشبرد هدف‌های دیگر دارد واجد ارزش شمرده می‌شود. در چنین نگرشی گفته می‌شود این نامنصفانه است که برخی از آدم‌ها بی‌آنکه کوتاهی کرده باشند به سبب عواملی بیرون از اراده خودشان بدتر از دیگران زندگی کنند. در برابری‌خواهی ذاتی برابری به خودی خود یک خیر ذاتی به شمار می‌آید.

برابری‌خواهی ذاتی همواره خواهان برابری است، حتی اگر برابری‌سازی آدم‌ها خیری برای کسانی که از آن منتفع می‌شوند نداشته باشد. منتقدان این نظریه می‌گویند که برابری همراه به لحاظ اخلاقی بد نیست. به عنوان مثال اگر حذف نابرابری مستلزم پایین آوردن سطح زندگی همگان باشد، واجد هیچ خیری نیست و به لحاظ اخلاقی نمی‌توان آن را تأیید کرد. برای همسطح کردن زندگی همگان همواره گزینه‌های بهتری وجود دارد. این بصیرت در نظریه جان رالز^۵ به تفصیل توضیح داده شده است. (رالز، ۱۹۷۰)

برابری‌خواهی ابزاری- در درک لیبرالی از عدالت، برابری اسبابی است در خدمت مطلوب- های دیگر، مثل آزادی، توسعه تمام عیار ظرفیت‌های انسانی، تسکین رنج انسانی، رفع سلطه ناروای برخی بر برخی دیگر و مانند آن. وقتی به خاطر ارزش‌های دیگر، که ارزش‌های پایه‌ای شمرده می‌شوند، مثل ارزش‌هایی که از آنها یاد شد، خواهان برابری هستیم، در واقع از ارزش برابری به خاطر ارزش‌های دیگر پشتیبانی کرده‌ایم. در چنین مواردی برابری فضیلتی است در

1. Egalitarianism

2. Intrinsic egalitarianism

3. Instrumental egalitarianism

4. Constitutive egalitarianism

5. Jan Rawls

خدمت فضیلت های دیگر.

برابری خواهی تأسیسی - در برابری تأسیسی به دلایل اخلاقی دیگری، غیر از ارزش ذاتی، مثل ناعادلانه دانستن برخی نابرابری‌ها از ارزش برابری دفاع می‌شود. در این صورت برابری یک ارزش شمرده می‌شود، اما نه یک ارزش ذاتی و درونی، بلکه یک ارزش بیرون. در این رویکرد برابری با عدالت پیوند پیدا می‌کند. در این نوع برابری خواهی اصل برابری شرط و اقتضای عدالت شمرده می‌شود. (دانشنامه استنفورد، فلسفه، ۲۰۰۷)^۱

در این نوشته مفهوم فوق از عدالت، یعنی عدالت تأسیسی، مدنظر قرار گرفته شده است و از آن برای ارزیابی عیار عدالت بهره گرفته شده است. مفهوم عدالت هنگامی معنای محصل دارد که در برابر این پرسش قرار گیرد که «عدالت برای چه»، «عدالت برای چه؟» چنان که مفهوم برابری نیز با این دو پرسش معنای دقیق تری کسب می‌کند.

ابعاد برابری خواهی

برابری بنیادی ۵ ساعت عمده را در بر می‌گیرد: ۱. برابری منزلت و کرامت؛ ۲. برابری منابع؛ ۳. برابری قدرت؛ ۴. برابری در کار و آموزش؛ ۵. برابری مهر و عطوفت.

۱. برابری منزلت - بنا به این اصل همه انسان‌ها، صرف نظر از وضعیت اقتصادی، اعتقادی، زندگی و شرایط خانوادگی و بستگی‌های خصوصی با یکدیگر برابرند. تمایزات طبقاتی، قومیتی، و جنسیتی نمی‌تواند ساحت منزلت انسانی را نقض کند. اندیشه روداری جزئی از همین ساحت است. در اندیشه مدرن پذیرفته شده است که شهروندان از حیث رجحان‌هایشان در چگونه زندگی کردن، عقاید مذهبی، سنت‌های فرهنگی و مثل اینها بسیار متفاوت‌اند. برداشت‌های انسان‌ها از «خیر» متفاوت و بنا به اصل دارای شایسته احترام است.

برابری در ساحت منابع - منابع در روشن‌ترین معنا عبارت است از: درآمد و دارایی. اینکه نا-برابری‌های قابل توجهی در توزیع منابع وجود دارد امری گریزناپذیر است و بیشتر نظریه‌های سیاسی پذیرفته‌اند که برابری به معنی همسطح کردن درآمدها و دارایی‌ها نیست. با این حال در زمان ما نظریه‌های برابری خواه از نوع لیبرال - دموکراتیک به فراهم کردن حداقل‌های زندگی و بهداشت و سلامت برای همگان اشتراک نظر دارند. در این نظریه‌ها ضمن گریزناپذیر شمردن برخی نابرابری‌ها در عرصه منابع مدافع این مطلوب‌اند که رقابت در عرصه کسب مزیت‌ها را تا حد ممکن منصفانه کنند و منصفانه کردن رقابت برای کسب مزیت‌های اقتصادی مستلزم

^۱. Stanford encyclopedia of, philosophy

سامان و ساختاری است که برابری فرصت‌ها را به وضعیت مطلوب برسانند.

برابری در روابط قدرت- مسئله‌ی قدرت معطوف است به محافظت از حقوق مدنی و حقوق شخصی انسان‌ها در برابر قدرت، به ویژه قدرت دولتی، منع بردگی، منع شکنجه، منع کیفرهای خفت‌بار، برابری در پیشگاه قانون و حقی دسترسی به دادرسی قانونی. در دنیای جدید این حقوق به حق داشتن صدای برابر در تصمیم‌سازی سیاسی، شمول زنان، اقلیت‌های قومی و اقلیت‌های دینی گسترش یافته است. بدون تأمین و تعمیم این حقوق و همچنین فراهم شدن شرایطی که برخورداری از این حقوق را به نحو معناداری تضمین کند، نمی‌توان از برابری انسان‌ها سخن گفت. در دیدگاه لیبرال دموکراتیک این برابری از نوع برابری صوری یا برابری سیاسی است. در نظام‌های لیبرال برابری سیاسی در شرایط شکاف‌های عظیم اقتصادی نمی‌تواند تأمین-کننده این منظور باشد. نهادهایی مثل انتخابات در درجه اول برای محدود کردن قدرت تصمیم-سازان است، نه وسیله‌ای که مردم به واسطه آن امر خودآیینی^۱ خود را به صورت معنادار به پیش ببرند. (بیکر و همکاران، ۲۰۰۴: ۳۹) برابری سیاسی (یا صوری) در برداشت لیبرالی به جای اینکه معطوف به حذف نابرابری‌ها باشد اساساً با سامان‌دهی و مدیریت نابرابری‌ها سروکار دارد.

برابری در قلمرو کار و آموزش- کار سویه‌ای دوگانه دارد. از جهتی باری است که آدم‌ها به انگیزه مزد و مزیت انجام می‌دهند و از جهتی امتیازی است که منابع، منزلت و قدرت آدم‌ها را تعیین می‌کند و افزون بر آن فرصتی است برای کسب خرسندی شخصی و خود-تحقق-بخشی.^۲ در جهان پیش مدرن کار اجباری در شکل خیلی خشن بردگی و کمتر خشن رعیتی امر رایجی بود و دو مفهوم عدالت و برابری به این پیش زمینه کاری نداشتند. در دنیای مدرن کار اجباری به کلی لغو شده است و آنچه باقی مانده است اجبار اقتصادی برای کار کردن است. در زمان ما نظریه‌های لیبرال به این پیش زمینه کاری ندارند و نظریه برابری خواهی لیبرال-دموکرات در این خصوص به اصل «برابری منصفانه فرصت» اکتفا می‌کند. در مورد برابری آموزش نیز می‌توان به نظر رالز اشاره کرد که گفته است جامعه باید به کسانی که در رشد و شکوفایی استعدادهایشان از فرصت مناسب محرومند، تاوان دهد. (کیملیکا، ۱۳۹۶: ۱۱۷)

برابری در برخورداری از مراقبت و توجه- واقعیت احساس بستگی و عطف نسبت به دیگران

^۱. Self-Rule

^۲. Self-realization

از خصایل نوعی انسان است. پیوندهای همبستگی و درستی چیزی است که به زندگی معنا، گرمی و نشاط می‌دهد و دسترسی نداشتن به آن محرومیتی جدی است. همه انسان‌ها به خاطر مسایلی مثل دوران کودکی، بیماری، از کارافتادگی و مانند آن نیاز به مراقبت‌های مختلف دارند. این مراقبت‌ها برای این است که آدم‌ها بتوانند زندگی کامیابی را داشته باشند. در باورهای لیبرالی گفته می‌شود که این مسایل به حیطة خصوصی تعلق دارند و افراد خودشان باید این مناسبات را سامان دهند. اما نهادهای جامعه مدرن (که خود از جهتی برآمده از اندیشه‌های لیبرالی‌اند) روی این مناسبات تأثیر تعیین کننده دارند. از جمله اینها مناسبات اجتماعی کار است. در این مناسبات کار کردن ناچارند ساعت‌های زیادی کار کنند به ویژه کار کردن بی‌ بهره از حمایت تشکل‌های صنفی درگیر ساعت‌های طولانی کار و کارهای کسل‌کننده‌اند و این امر روی مناسبات خانوادگی آنها تأثیر می‌گذارد. پس نمی‌توان به این وضع بی‌توجه بود. علاوه بر این اعضای معلول جامعه باید از مراقبت‌های جامعه برخوردار باشند.

اگر بپذیریم که وضعیت اشخاص با انتخاب‌هایشان و شایستگی‌هایشان تعیین می‌شود، نه با تقدیر طبیعی، در این صورت چنان‌که رنالد دورکین می‌گوید باید برای ناتوانی‌های جسمی و ذهنی افراد تمهیدی نهادی اندیشید که کمبودهای آنها را به وجهی مناسب غرامت دهد تا نابرابری طبیعی آن را جبران کند. (دورکین، ۱۹۸۱: ۴-۳۰۱)

۲. برابری اجتماعی

برابری توزیعی و برابری اجتماعی

بحث‌های معاصر درباره برابری بیشتر معطوف شده است به موضوع نقش برابری در عدالت توزیعی یا به بیان دقیق‌تر برابری توزیعی. بحث عدالت توزیعی نیز بیشتر حول این محور می‌گردد که کدام نوع از برابری مهم‌تر است: برابری منابع، برابری شرایط رفاهی، برابری قابلیت‌ها، الگوهای توزیع و مسایلی از این قبیل. در این بحث‌ها، چنان‌که کارنینا فوریه^۱ (۲۰۱۲)، می‌گوید موضوع «برابری اجتماعی» مغفول مانده است. فوریه در مقاله‌ای با عنوان **برابری اجتماعی چیست؟** بر آن شده است که ضمن یادآوری کمبودهای موجود خلاء نظری در این زمینه را پر کند. در آنچه از پی می‌آید بر دعاوی و استدلال مقاله فوریه تکیه شده است.

با این حال بحث درباره رابطه «برابری و عدالت» پیشینه درازتری دارد. طی ده‌های اخیر موضوع برابری اجتماعی به شیوه‌های مختلف مطرح شده است. رشته‌ای که این بحث‌ها را با

^۱. Carnina Fourie

یکدیگر پیوند می‌دهد مخالفت با سلسله مراتبی بودن یا سلسله مراتبی شدن منزلت اجتماعی است.

برای اینکه ببینیم برابری اجتماعی چیست باید ببینیم که اگر قرار باشد با آدم‌ها به عنوان آدم‌های برابر رفتار کنیم جامعه باید چگونه باشد؟ یکی از پاسخ‌ها به این پرسش این است که اگر قرار باشد آدم‌ها یکدیگر را برابر تلقی کنند باید نسبت به هم چه نوع نگرشی^۱ داشته باشند و برای رفتار برابر با آنها پایه‌های ارزشی رفتار و سیاست جامعه باید چگونه باشد؟ پاسخ این است که برای برابری اجتماعی دستکم سه ارزش پایه شرط ضروری است: ۱. احترام به کرامت اشخاص^۲؛ ۲. مدنیت؛ ۳. رواداری تفاوت. از این میان این سه احترام به کرامت اشخاص مهم‌تر از همه است. مفهوم این نوع نگرش این است که به آدم‌ها صرفاً به خاطر اینکه آدم‌اند باید احترام گذاشت. احترام به افراد دو استلزام حداقلی دارد: ۱. در رفتار با آدم‌ها نباید بر یک سلسله مراتب تعبدی تکیه کرد؛ ۲. پرهیز از انسانیت‌زدایی^۳ از آدم‌ها.

برابری اجتماعی یکی از مباحث مهم در بحث از عدالت و برابری است. یکی از تحلیل‌گران به نام دیوید میلر به این مفهوم توجه خاصی نشان داده است و گفته است می‌توان آن را از مفهوم برابری توزیعی و عدالت توزیعی متمایز کرد. او مفهوم برابری اجتماعی را به عنوان مفهومی در برابر شئون اجتماعی^۴ به کار می‌برد. جامعه وقتی جامعه آدم‌های برابر است که در آن از تقسیم جامعه به شئون خبری نباشد و آدم‌ها را در سلسله مراتب شئون مرتبه‌بندی نکند. (میلر^۵، ۱۹۹۸: ۲۳) برابری‌خواهی نفی تقسیم‌بندی آدم‌ها بر حسب ارزش ذاتی^۶ است. نفی رتبه‌بندی افراد بر حسب سلسله مراتب شئون ستون مرکزی برابری اجتماعی است.

سلسله مراتبی بودن شئون اجتماعی به معنی سلسله مراتبی بودن ارزش‌ها است. در چنین حالتی افراد بر حسب ارزش متفاوتی که برای آنها قائلیم رتبه‌بندی می‌شوند. معنی‌اش این است که برای برخی افراد ارزش بیشتر و برای برخی دیگر ارزش کمتری قائل می‌شویم. در این رتبه‌بندی وجه شاخص نابرابری تنها به واسطه توزیع خیرهای مادی نیست، بلکه به واسطه ماهیت مناسبات اجتماعی است، مناسباتی که در آن با آدم‌ها به صورت نامنصفانه برخورد

1. Attitude

2. Respect for person

3. Dehumanization

4. Hierarchies of social status

2. Miller

6. Intrinsic worth

شده است. در نظام‌های مبتنی بر شئون، آدم‌ها در شئون گوناگون قرار می‌گیرند. مثلاً آدم‌های متعلق به طبقه‌ی نجیب‌زادگان و آدم‌های متعلق به طبقات زحمتکش از یکدیگر جدا می‌شوند. از ما خواسته می‌شود با هر یک از این طبقات به شیوه‌ی متفاوتی رفتار کنیم. یکی را در مرتبه‌ای بالاتر و دیگری را در مرتبه‌ی پایین‌تر قرار دهیم و با هر کدام به شیوه‌ی که گویا در خور اوست برخورد کنیم. این امر در جوامع سنتی وجه بارزتری دارد و آنها را آشکارا به صورت جوامع نابرابری درمی‌آورد.

۳. نابرابری غیرمستقیم

البته این امر بدیهی است که پدیده سلسله مراتب شئون و منزلت به شیوه سنتی و به گونه‌ای که مثلاً در جوامع فئودالی وجود داشته است در جوامع مدرن جایگاهی ندارد. اما در جوامع مدرن نیز گونه‌هایی از پلکان منزلتی دیده می‌شود که از نگاه تیزبین و روح حساس فیلسوفان و اندیشمندان سیاسی پنهان و از تیغ نقد متفکران رادیکال برابری‌خواه در امان مانده است.

جامعه آدم‌های برابر جامعه‌ای است که در آن با تقسیم شدن آدم‌ها به سلسله مراتب منزلت یا شئون اجتماعی به شیوه روشمند مبارزه می‌شود. (میلر، ۱۹۹۸: ۳۶-۲۱) آدم‌ها برحسب ارزش ذاتی تقسیم نمی‌شوند و در پلکان رتبه‌بندی منزلت قرار نمی‌گیرند. پلکان منزلت یعنی تعریف و ارزشیابی آدم بر حسب کهنتر و مهمتر بودن. این توصیف و ارزشیابی هم می‌تواند مستقیم و تعریف شده باشد و هم غیرمستقیم یا ناصریح. نابرابری مستقیم در رفتار با آدم‌ها به صورت کهنتر و مهمتر و نابرابری غیرمستقیم یعنی تقسیم شدن آدم به مراتب منزلت در اثر توزیع نابرابر خیرهای اجتماعی. وقتی یک کردار یا یک مشی سیاسی از حیث نوع مناسبات بین یک گروه از آدم‌ها با گروه دیگر قایل به تفاوت می‌شود، می‌گوییم سلسله مراتب منزلت‌دهی اتفاق افتاده است. در این مناسبات شخص یا گروهی به طور مستقیم یا غیرمستقیم بالاتر و شخص یا گروهی دیگر پایین‌تر فرض می‌شوند. وضعیت سیاه‌پوستان در ایالات متحده پیش از لغو قانون تبعیض نژادی یا در آفریقای جنوبی دوران آپارتاید نمونه مستقیم و روشن این رتبه‌بندی است. اما نوع مناسبات نابرابر به همین شکل مستقیم منتهی نمی‌شود.

وقتی به یک یا گروهی از آدم‌ها به صورت مهمتر و با شخص یا گروهی دیگر به عنوان کهنتر رفتار می‌شود، معنی‌اش این نیست که با شخص یا اشخاص مهمتر رفتار خوب شده است. چنین رفتاری در جامعه آدم‌های برابر برای شخص یا اشخاص مهمتر نیز در واقع رفتاری ناصواب و

متضمن خدشه به کرامت بشری آنها است (فوریه^۱، ۱۲۶-۱۰۷) نکته این است که با آنها نیز به عنوان آدم‌های برابر برخورد نشده است. رتبه‌بندی اجتماعی^۲، را نباید با تمایزات اجتماعی^۳ اشتباه کرد. تمایزات اجتماعی به معنی تفاوت در شأن و منزلت آدم‌ها نیست. آدم‌ها بر حسب قابلیت‌های کاری و درآمد و ثروت و بسیاری چیزهای دیگر از یکدیگر متمایز می‌شوند. تمایز بین مدیر و منشی یا مهندس و کارگر به معنی تمایز بر حسب منزلت اجتماعی نیست. آنها به لحاظ منزلت اجتماعی با یکدیگر برابرند، زیرا که در این موارد ما با رتبه‌بندی آدم‌ها از حیث منزلت روبه‌رو نیستیم. در این موارد چنان‌که در جوامع فئودالی، یا مبتنی بر تبعیض نژادی با ارزشیابی آدم‌ها بر حسب شئون روبه‌رو نیستیم. در جوامع فئودالی یا مبتنی بر تبعیض نژادی نکته مهم عبارت است از ارزشیابی آدم‌ها بر حسب مراتب منزلت، این‌گونه نابرابری وجهی نهادی دارد و مستقیم و رسمی است.

اما نابرابری ممکن است غیرمستقیم باشد، یعنی به صورتی خود آگاه مبتنی بر ارزشیابی آدم‌ها بر حسب شئون اجتماعی رسمی نباشد. در چنین مواردی ما به‌جای نابرابری مستقیم با نابرابری غیرمستقیم روبه‌روایم. مثلاً سیاست‌گذاری‌های اجتماعی ممکن طوری باشد که گروه‌های معینی از مردم را به حاشیه براند یا در معرض اهانت قرار دهد. در چنین مواردی آنها به عنوان آدم‌های فروتر به طور غیرمستقیم مورد اهانت قرار گرفته‌اند. حاشیه‌نشینی و زندگی در محله‌های ذاعنه‌نشینی نمونه‌های روشن‌تر این تقسیم‌بندی آدم‌ها به آدم‌های بالاتر و آدم‌های فروتر است. یا وضعیتی که اکنون در برخورد با مهاجران در کشورهای اروپایی دیده می‌شود نمونه بارز تقسیم‌بندی آدم‌ها بر حسب منزلت است. در این‌گونه مواقع سامان و ساختار نهادی جامعه معطوف به قرار دادن گروهی از آدم‌ها در مرتبه پایین‌تر نبوده است اما برنامه‌ریزی‌های اجتماعی و سیاسی وضعیتی را به وجود آورده است که شهروندان هوشیارتر این‌طور احساس می‌کنند که در وضعیتی فروتر از بقیه شهروندان دارند و در مقامی کهنتر مورد اهانت قرار گرفته‌اند. (اسکالون، ۲۰۰۰، ۵۹-۴۱)

نابرابری غیرمستقیم اجتماعی بروز دهنده رابطه مهمی میان نابرابری اجتماعی و دیگر شکل‌های نابرابری مثل نابرابری ثروت و قدرت است. دیگر شکل‌های نابرابری اجتماعی می‌توانند آفریننده یا تقویت‌کننده نابرابری ثروت و قدرت باشد و به همین سبب مفهوم نابرابری

^۱. Fourie

^۲. Social Stratification

^۳. Social Differentiation

اجتماعی می‌تواند پایه‌ای برای ارزیابی دیگر نابرابری‌ها، به ویژه ارزیابی اصول توزیع اجتماعی از حیث کارکرد و کارایی آن باشد. توزیع نابرابر برخی خیرها یا مواهب اجتماعی می‌تواند تولیدکننده پلکان سلسله مراتبی منزلت اجتماعی باشد. برای ایجاد یک جامعه متشکل از آدم-های برابر لازم است خیرها به شیوه‌ای توزیع شود که مولد یا مقوم سلسله مراتب منزلت نباشد و به منزلت برابر آدم‌ها صدمه نزند. چنان‌که دیوید میلر می‌گوید اگر می‌خواهیم جامعه‌ای مبتنی بر اصول برابری داشته باشیم باید نظام توزیع خیرها را چنان تنظیم کنیم که مانع ظهور پدیده سلسله مراتب منزلت شود. (میلر، ۱۹۹۸: ۳۴)

شکاف‌های بزرگ درآمدی نیز می‌تواند آسیب‌شناسی نظام نابرابر توزیع را نشان دهد و برملاکننده عوامل آفریننده نابرابری اجتماعی باشد. برخی انواع توزیع به روشنی مولد نابرابری منزلت است. در یک جامعه با ثروتی بزرگ ولی گروه‌هایی بسیار بی‌چیز، کسانی که در ته پلکان ثروت و درآمد قرار دارند و در وضعیتی اهانت‌بار به سر می‌برند و بسا که احساس بی‌کفایتی کنند. دیگران نیز چه بسا با نگاهی خفت‌بار به آنها نگاه کنند. در چنین شرایطی چگونه می‌توان از برابری منزلت و ارزش آدم‌ها سخن گفت. محدودیت گروه‌های به حاشیه رانده شده و محروم از نظام مراقبت‌های بهداشتی و سلامت تنها مصداق تمایز اجتماعی نیست، بلکه مولد سلسله مراتب منزلتی نیز هست.

اصل برابری توزیعی در جوامع امروزی جزئی از یک نظام گسترده و سراسری است. این نظام بر مبنای یک سلسله اصول و ملاحظات عام سامان‌دهی شده است. در جوامع پیچیده امروزی ممکن است این نظام توزیع خلل‌هایی در ابعاد محدودتر یا گسترده‌تر بروز دهد که نیاز به توجه و تمهیدات خاص داشته باشد. در چنین مواقعی باید با این حوزه‌های خاص با تمهیدات توزیع خاص برخورد کرد. برخی اندیشمندان و نظریه‌پردازان معاصر این نکات را وارد دغدغه‌های نظری خود کرده‌اند. علاوه بر این، برخی از اشکالاتی که در نظام توزیع پیدا می‌شود از پیش قابل پیش‌بینی نیست. بنابراین نظام توزیع اجتماعی اگر بخواهد پشتوانه محکمی برای برابری اجتماعی باشد نمی‌تواند به ضرورت‌های اصلاح نظام توزیع بی‌توجه باشد. همواره اشکالاتی در نظام توزیع و در عرصه عمل ایجاد می‌شود که مستلزم بازبینی‌ها و اصلاحات مکرر است.

کارنینا فوریه از جمله نویسندگان است که مفهوم «برابری اجتماعی» را محور مقاله‌ای در باب عدالت قرار داده است و کوشیده است این مفهوم را به صورت نظریه‌ای منسجم صورت‌بندی

کند. پیش از او البته موضوع کاستی‌ها و کمبودهای موجود در عدالت توزیعی مورد بحث قرار گرفته بود. از جمله اندروماسون یکی از پژوهندگان این حوزه یادآور شده بود که مفهوم عدالت توزیعی برخی عناصر مهم یک جامعه‌ی برابر را به درستی مورد توجه قرار نداده است. (میسون^۱، ۲۴۶-۲۲۷) اما کارنینا فوریه مفهوم برابری اجتماعی را برای نظریه‌ی خود برگزیده است تا در مضمون آن بر ترتیباتی در نظام برابر متمرکز شود که از کاستی‌های نظام توزیعی جاری فارغ باشد. البته مفهوم «برابری اجتماعی» در نظریه او سمت و سوی رادیکال دارد و درخواست‌های عدالت را از آنچه در مفهوم عدالت اجتماعی ملحوظ است فراتر می‌برد و می‌توان نظریه او را به قیاس از نظریه «عدالت به مثابه انصاف» جان رالز عدالت به مثابه‌ی برابری اجتماعی نامید.

رابطه بین برابری اجتماعی و رضایت از زندگی

بین برابری اجتماعی و بسیاری از شاخص‌های خرد و کلان زندگی اجتماعی رابطه عمیقی وجود دارد. این رابطه را می‌توان موضوع تحقیقات تجربی و آزمون و پیمایش قرار داد. البته در این مورد تاکنون با تحقیقات تجربی قابل توجهی برخورد نکرده‌ایم. یکی از تحقیقات خوبی که اخیراً در این مورد صورت گرفته است در مورد رابطه بین برابری اجتماعی و رضایت از زندگی در کشورهای اروپایی به دنبال بحران سال‌های ۲۰۱۲-۲۰۰۸ و همراه آن اقدامات اصلاحی برای بهبود وضعیت رفاهی مردم است که در اینجا فشرده‌ای از آن می‌آید.

برابری اجتماعی با بسیاری از شاخص‌هایی که امروزه در نظریه‌های سیاسی و اجتماعی «زندگی خوب» نامیده می‌شود و از این طریق با مؤلفه‌های کلان اجتماعی و سیاسی، مثل ثبات سیاسی و همبستگی اجتماعی بستگی مستقیم دارد. در واقع بین شاخص‌های زندگی خوب و مؤلفه‌های ثبات سیاسی رابطه همبستگی دیده می‌شود. این امر، به ویژه در جامعه امروزی که دستخوش امواج پرشتاب و پر قدرت تحولات گوناگون است از اهمیت زیادی برخوردار است. در این زمینه می‌توان به یکی از تحقیقات تجربی از نوع پیمایشی که در اروپا صورت گرفته است، اشاره کرد. این تحقیقات مربوط است به آثار بحران اقتصادی ۲۰۱۱-۲۰۰۸ در اروپا، تأثیر آن بر نابرابری اجتماعی و به دنبال آن اقدامات مرتبط با نظام دولت رفاهی در ترمیم نابرابری‌ها به منظور بهبود بخشی شاخص «رضایت از زندگی» در کشورهای اروپایی. این مطالعات در ۲۶

^۱. Mason

^۲. Life satisfaction

کشور اروپایی و بر روی یک نمونه آماری ۳۰۰۰۰۰ هزار نفری صورت گرفته است. یافته‌های تحقیق را به صورت زیر می‌توان جمع‌بندی و خلاصه کرد:

بحران‌های اقتصادی ۲۰۰۹-۲۰۰۸ در برخی از کشورها و ۲۰۱۱-۲۰۰۸ در برخی کشور-های دیگر اروپایی رویداد مهمی بود که بر بسیاری از کشورها و اتباع آنها تأثیر قابل ملاحظه‌ای داشت. این بحران از ایالات متحده شروع شد و به اروپا گسترش یافت و بر مردم کشورهای اروپایی به شکل‌های گوناگون اثر گذاشت. از جمله این که سبب بیکاری، کاهش درآمد، کاهش مستمری‌ها، کاهش سود و درآمد کسب و کارها شد. بحران به سرعت گسترش یافت رکود بلندمدتی را به دنبال داشت. همواره این بحران نابرابری اجتماعی افزایش و در پیوند با آن شاخص رضایت از زندگی کاهش یافت.^۱ (Clench pas, et al, 2018)

بحران نتیجه «اصلاحاتی» بود که با توصیه نولیبرال‌ها مبنی بر مقررات‌زدایی مالی^۲ صورت گرفته بود و قرار بود به زعم آنها به افزایش سرمایه‌گذاری و همراه آن به افزایش اشتغال در بخش تجاری منجر شود. اما این سیاست در عمل به افزایش تراکم ثروت ۱۰ درصد از بالاترین گروه‌های درآمدی ختم شد. به همین ترتیب انباشت سرمایه به سمت بخش مالی کشیده شد که به افزایش توزیع سرمایه به شکل اعطای وام به بخش گسترده‌ای از گروه‌های درآمدی پایین منجر شد. آنچه اتفاق افتاد این بود که اقشار درآمدی پایین نتوانستند از عهده‌ی افزایش هزینه‌های زندگی و به همین صورت پرداخت اقساط وام خود بر آیند. در چنین شرایطی که ماشین بحران به حرکت در آمد. بعد هم آثار منفی شتاب گرفت و آثار مخرب خود را بر کل اقتصاد گسترش داد. با سقوط سطح زندگی توده‌های گسترده مردم اصلاحات اقتصادی و اجتماعی به منظور ترمیم نابرابری ضرورت پیدا کرد (این اقدام را این‌طور می‌توان دید که جان مینارد کینز به کمک نولیبرال‌ها فرا خوانده شد).

در هر حال اروپایی‌ها ناگزیر شدند به اهرم‌های نظام تأمین اجتماعی متوسل شوند تا جلوی افزایش نابرابری و گسترش نارضایتی را بگیرند. این اقدامات شامل افزایش مراقبت‌های بهداشتی، حمایت از سالمندان، ناتوانان جسمی، بیکاران و کمک‌های اجتماعی از این قبیل بود. نابرابری اجتماعی مربوط است به تفاوت‌های اقتصادی بین طبقات و اقشار اجتماعی که یکی از مهم‌ترین شاخص‌های اندازه‌گیری و بیان آن نمایه جینی یا ضریب جینی است. نابرابری

^۱ . <http://doi.org/10.1186/s12889-018-6076-3>

^۲ . Financial deregulation

اجتماعی تنها محدود به تفاوت در درآمد و ثروت نمی‌شود، بلکه مظاهر دیگری چون، وجهه شغلی^۱، قدرت، تحصیلات و پایگاه‌های قوی و جنسیتی و مانند اینها را نیز در بر می‌گیرد. نابرابری اجتماعی که از نابرابری اقتصادی ناشی می‌شود بر نابرابری فرصت‌ها و دستمزدهای گروه‌های اجتماعی مختلف در جامعه نیز تأثیر می‌گذارد.

نابرابری اجتماعی برای کشورها وضعیت مطلوبی نیست. این نابرابری‌ها موجب کاهش تحرک اجتماعی، نزول سرمایه اجتماعی و اعتماد و در بسیاری مواقع سبب کاهش رشد و توسعه اجتماعی می‌شود. شواهدی حاکی از وجود همبستگی میان نابرابری اجتماعی و آرامش ذهنی دیده می‌شود. اما در این موارد هنوز مطالعات حائز توجهی صورت نگرفته است. مطالعات یاد شده که در اینجا به آن اشاراتی می‌شود معطوف به مطالعاتی که موضوع نقش و اثر نابرابری اجتماعی را بر مؤلفه رضایت از زندگی در ۲۶ کشور اروپایی مورد بررسی قرار داده است. بحران اقتصادی سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۰۹ و ۲۰۱۱ در اروپا شرایط مساعدی را برای این مطالعات فراهم کرد. مشکلاتی که این بحران ↔ برای اقشار پایین اجتماعی ایجاد کرد این فرصت را پدید آورد که موضوع رضایت از زندگی در دوره بروز بحران سال‌های بعد از آن به دنبال اقدامات ترمیمی تأمین اجتماعی در یک مطالعه پیمایشی مورد سنجش قرار گیرد. یکی از یافته این تحقیقات این بود که بیکاری و کاهش درآمد تأثیر زیادی بر شاخص رضایت از زندگی دارد. بیکاری صرف‌نظر از تأثیر بر درآمد به خودی خود نیز موجب نزول شدید در شرایط رفاه و رضایت فرد بیکار و خانواده او می‌شود. میزان کاهش رضایت از زندگی تنها به میزان کاهش درآمد و شرایط رفاهی نیست، بلکه بسیار بیش از آن است.

رضایت از زندگی از عواملی است که بر ثبات سیاسی، سطح مولدیت اقتصادی، بهبود وضعیت بهداشت، آموزش، همبستگی بین اعضا جامعه تأثیر قابل توجه دارد. در این مقاله مجال بررسی تفصیلی مطالعه یاد شده نیست. در نتیجه به طور اجمالی به مهم‌ترین یافته‌های تحقیقات یاد شده اکتفا می‌شود. نتیجه تحقیقات را خود پژوهندگان به صورت پاسخی که به پرسش‌های تحقیقشان داده‌اند به شیوه زیر خلاصه کرده‌اند: ۱. افزایش نابرابری اجتماعی با کاهش رضایت از زندگی رابطه همبستگی داشت اما افزایش کمک‌های تأمین اجتماعی به نسبتی بیش از میزان کمک‌ها بر افزایش رضایت از زندگی تأثیرگذار بود. ۲. بحران مالی هم بهره‌گیری از کمک‌های تأمین اجتماعی را به راه انداخت و هم رابطه همبستگی مثبت بین کمک‌های رفاهی و رضایت از زندگی را نشان

^۱ . Occupational prestige

داد. ۳. نابرابری اجتماعی، بیکاری و کمک‌های تأمین اجتماعی میان کمک‌های تأمین اجتماعی از یک سوء و رضایت از زندگی نقش میانجی مهمی ایفا کرد. (Clench Aus, et al, 2018)

نتیجه‌گیری

پیشینه مفهوم عدالت به پیش از تاریخ می‌رسد. ارته در اسطوره‌هایی و دایه‌اشه در آیین اوستایی از نخستین مفاهیمی‌اند که زبان روایی اسطوره را پشت‌سر گذاشته‌اند و آغاز زبان مفهومی را رقم زده‌اند. در نظام تفکر اسطوره‌ای نخستین تمدن‌ها، تمدن مصر، تمدن بین‌النهرین، تمدن ایرانی مفهوم عدالت رکن اصلی منظومه جهان‌شناسی است. فلسفه نیز در کار بنیان‌گذارانش، سقراط، افلاطون و ارسطو مفهوم عدالت را به عنوان یکی از عناصر اصلی منظومه هستی‌شناسی و انسان‌شناسی قرار داد. اما این مفهوم که هم با وجوه نظام عالم ارتباط داشت و هم با نظام بشر معنایی بس مبهم داشت و در نظام بشری و زبان بشری با معانی و منظورهایی متفاوت و گاه متناقض به کار می‌رفت. واژه برابری نیز که با دین‌های وحیانی، یهودیت، مسیحیت و اسلام برجسته شد و کارکردی در مناسبات بشر برای آن در نظر گرفته شد، به همین ترتیب مفهومی مبهم و متناقض داشت، چنان‌که واقعیت تارابری در شئون اجتماعی را نه تنها شامل نمی‌شد، بلکه ارسطو آن را برای توجیه نظام برده‌داری به کار می‌برد. در عصر مدرن این دو مفهوم وارد دوران تازه‌ای از تحول مفهومی شدند و محور فلسفه سیاسی و فلسفه اجتماعی قرار گرفتند. انقلاب فرانسه در شعارهایش مفهوم برابری را در کنار مفهوم آزادی و برادری پرچم‌رهایی بشر از گذشته قرارداد و جای تازه‌ای برای آن در سامان سیاسی و اجتماعی باز کرد. از آن زمان تا زمان ما فلسفه سیاسی هیچگاه واژه عدالت را رها نکرده است و آنها را موضوع نظریه پردازی‌های پرشور و پرتنوع قرار داده است. مفاهیمی چون «عدالت برابر»، «عدالت اجتماعی»، «برابری بنیادی»، «عدالت به منزله انصاف» و «برابری اجتماعی» از جمله مهمترین مفاهیمی‌اند که هر کدام موضوع بحث‌ها و مجادلات پرشور در فلسفه سیاسی و جان‌مایه نظریه‌های مهمی در حوزه‌های سیاسی و اجتماعی قرار گرفته‌اند. شناخته شده‌ترین در عین حال مجادله‌انگیزترین آنها نظریه عدالت به منزله انصاف جان رالز است. نظریه جان رالز ضمن مجادلات بسیار، منشاء نظریه دیگری در جدیدترین مباحثات فلسفه سیاسی و فلسفه‌ی اجتماعی شد که آن را نظریه «برابری اجتماعی» خوانده‌اند.

نوشته‌ای که از نظر تان گذشت ضمن مروری بر تازه‌ترین بحث‌ها در این زمینه، مدعی دفاع از نظریه برابری اجتماعی شد. دعوی مطرح شده در این نوشته آن بود که مفهوم عدالت برای اینکه معنای متعینی داشته باشد باید با مفهوم برابری موازنه و با آن اصلاح شود. مفهوم برابری نیز

در تعبیر «برابری بنیادین» هم معنای متعین‌تر می‌گیرد و هم به لحاظ نظری از انسجام و مبانی استدلالی استوارتری برخوردار می‌گردد و سرانجام اینکه نظریه «برابری اجتماعی» کاستی-های نظریه «برابری بنیادین» را برطرف و منظومه نظری مستدل‌تری را ارائه می‌کند که نظریه سیاسی را به استدلال‌های فلسفی استوارتری مجهز می‌کند و در ضمن آن را به بحث ساختار-های اجتماعی پیوند می‌زند.



منبع فارسی

- کیملیکا، ویل (۱۳۹۶)، درآمدی بر فلسفه سیاسی معاصر، ترجمه میثم بادامچی و محمد مبشری، تهران، نشر نگاه معاصر

English Resources

Book

- Baker, Johnetal (2004), **Equality from theory to action**, Palyrare Macmillan
- Christopher naton (2018), **what is basic equality?** The university of warwich, Researchgat 15 may
- Clench- Aas jocelyne and holt, Ane, "Measures that increase social equality are effective in improving life satifaction in time of economic crisis," **BMC public health** 2018
- Dowlkin, Ronald (1981),**what is equality? Part2. equality of resources**,- philosophy and public affairs vol io
- Miller, david (1998), equality and justice" in **ideals of equality** ed. Andrew mason, oxford, Blackwell
- Mason, Andrew (2000),Equality, presonal responsibbly, and gender socialisation," **proceedins of atistotelian society**, vol. Ioo
- Morx,Karl (2000),**on Jewish question**, in David Magellan(ed) Karl Marx, selected writings, oxford, oxford university press
- Rawls, John (1999), **A theory of justice** 2nd edition, oxford, oxford university press
- Rae, Douglas etal (1981) **equalities**, Cambridge, Harward university press
- Scalon, T M. (2000), **the diversity objection to inequality, in the ideal of equality**, eds. Mattew chayton and andrew williams, london. Macmillan
- **Stanford encyclopedia of philosophy**(2007), entry: equality
- Westen, peter (1940), **spahing equality**, Princeton, Princeton university press

Articles

- Kirby, Nikolas (2018), **tow concept of basic equality**, res publica, vol 24
- Fourie, carninal (2012), **what is social equality? An analysis of status equality as strongly egalitarian ideal**, Res publica, vol 18, ,no 2
- Mckerlie, pennies (1990),**equality**, vol.106, no2